

پرنده روی سیم

kabiri41@yahoo.com

www.doxteraraz.blogfa.com

رقیه کبیری



اولین روز عید

ظرف شیرینی

سبد میوه

اناری که غوطه می خورد در آب

تلاطم مادر

و نفس شب بو هایی که

عصیان خواب را در چشمانم کور می کند

نگاهم در سکه های هفت سین برق می زند

مانند هر سال اولین مهمان

با چشم های هیزش سر می رسد

و باز هم نگاهش جوانه می زند

در سینه های مادر

پدر

در قاب عکسش مثل اسکناس روی سبزه

شق و رق نشسته است

دلم مثل ماهی

خود را می کوبد به دیواره تنگ بلور

نرگس هم دست کمی از من ندارد

پایش در گل مانده

داخل گلدان سفالی اش....

۹۰/۱/۱

من قطعه ای از خیابانم

لکه های سفید عابرین پیاده
تکه های ترک خورده ی آسفالت
لبه های لب پریده جدول...
ول می شوم در چشمهای دستفروشی که
می پیچاندم توی بساط روسری اش
پاهایم میدوند میان ماشینها
عاشق صدای ترمزم وقتی
رد لاستیکی یا کسی
روی آسفالت می ماند
پل های عابرین پیاده
وسوسه ام می کنند پرنده شوم
اینجا هیچ فروشگاهی بال پرنده نمی فروشد
مثل موشهای کور
عینک دودی می زنم
از زیر گذرها عبور می کنم
خیالم
ولگرد پس کوچه های خاکی و تاریک است

۹۰/۱/۱۷

مادام بوواری

میخواهم سر به تنش نباشد
کاش می شد شریان مچش را قطع
و گلوگاهش را بفشارم
رگ گردنش را بزنم
این "مادام بوواری" را که بی صدا سر می خورد داخل رگهایم
و نفس می کشد
با دم و بازدمم ...!

۹۰/۱/۶

بستر مرگ

از تاریکی می ترسم
نه در قعر سیاه چاله ها
و نه طعمه امواج می شوم
کابوسم خونی می شود از دندان کوسه ها
بستر مرگم را
در دهانه آتشفشان می گسترم
با این گدازه هایی که می جوشند در دلم ..

۷/۱/۹۰

و غرور من تنها برای دوست داشتن

و غرور من تنها برای دوست داشتن

زیر پاهایم جاری می شود

و گرنه آنقدر ساختم

قطره ی باران نیز دردش می گیرد

وقتی بر تن سنگی ام می بارد...

۹۰/۱/۷

با بال مرغ عشق پرواز نمی کنم

با بال مرغ عشق پرواز نمی کنم

چتر طاووسم شکسته

پاهای زشتم نمایان است

اکنون

در نیش ماری ام که هر شب

لانه می کند زیر دندان زنی کمر شکسته ...

۹۰/۱/۹

خبر

خبرهای روزنامه را می خوانم
سیاست چی ها به کار واردات
و طرح های عمرانی کلنگ می زنند به ریشه ام
شهر در امن و امان است
از زیر گل و لای سبزی های توی روزنامه
دنبال آمار فاحشه هایی می گردم
که دیروز به خیابانها اضافه شده اند....

۹۰/۱/۱۲

تنم را با پوشال مترسکها پر کردی

تنم را با پوشال مترسکها پر کردی

اکنون

با گیسهای بافته ام

زیباترین موجود موزه طبیعتم

زیباتر از درناها و طاوسها...

۹۰/۱/۱۷

صدایت ...

سربه هواترین نغمه ای بود که شنیده ام
گاهی صدای شعر
گاهی صدای خنده ی کودکانه ای
گاه مثل پچ-پچ شبانه ی همسایه پشت دیوار...
و گاه صدای خشم توبو د باران
امروز صبح
مثل طبل قبایل کوهستان
می کوبید بر چترم ...

۹۰/۱/۱۷

بچین

مگر می شود نجیدشان
وقتی دهانشان غنچه می شود برای بوسه ای
حق داری ...!

۹۰/۱/۱۷

درختی زن هستم

گرسنه ی خورشیدم

روسری ام زیر پاهایم پهن

موهایم سبز-سبز

دستهایم باز باز

انگشتانم شاخه-شاخه

رهگذری انگشتم را خم می کند

-آآآآخ ...

روسری ام را دوباره پهن می کند

روی موهای سبزم .

موهایم کبود می شوند

باز هم تبعید می شوم

به

۹۰/۱/۱۲

مغروق

دست و پا نخواهم زد
نجات غریق را کمک نخواهم خواست
میخواهم فرو روم
تا ته ته ته ته این تنگ شرابی رنگ...

۹۰/۱/۱۷

عنکبوت

مو به مو

رشته به رشته ...

ابریشیمین نیست

تارهای طلایی اش را

از هیچ خزانه ای کش نرفته ام

، من

عاشق ترین

ساده ترین

ابله ترین عنکبوتی ام

که با کلمه هایم تار می تنم دور تنم ...!

۹۰/۱/۲۲

آیا هنوز کسی بیدار است؟

بی خوابی در سرم می چرخد

مثل زمین ...

در کوچه های خاکی

در دالانهای تاریک

در خواب فاحشه های پیر می گردم

می خواهم بدانم

هماغوشی کدام مرد

هنوز در خوابشان بیدار مانده است !!!

۹۰/۱/۲۶

آلاسکا

قبل اینکه بیایی
میدانستم مسافری .
امروز که صدایت را برایم پست کردی
فهمیدم مسافر آلاسکا بودی
تو از کجا فهمیدی خرسهای قطبی
با پشمهای مثل برف شان
وسوسه ام می کنند ، سردم شود...!!!

۹۰/۱/۲۶

تبریز من

نشسته ام

و تو پهن شدی زیر پاهایم

بازوهای ساعتت خسته

درد ارگ کمر شکسته ات

کبود کرده آسمان فیروزه ای ات را

گلدسته ها نماز میت می خوانند

برای شهر بی شهریارشان .

اینجا

از قله ی کوه سرخت می بینم

دود است که مثل دیو

تنوره می کشد از دلت

تبریز من!

کوه سرخ: کوه عینالی در اطراف تبریز. که خاکش سرخ رنگ است

۹۰/۱/۲۶

زهر

پزشکم تو را ممنوع کرده
می گوید: حکم زهری بی پادزهر داری
پنهان از چشم او
تو را زیر لحافم می نوشم
پادزهری برایم بیاور...

۹۰/۱/۱

راهزنی

راهزنی به بی رحمی ات ندیده ام !
هر نیمه شب
راه بر چشمانم می بندی
خوابم را می دزدی
از خرابه های گود
تا برجهای ناتمام می کشانی ام
وقتی پچ-پچه های صبح در شریانم می ریزد
تو
در هیاهوی شهر گم می شوی .

۹۰/۲/۳

جادو

اولین و آخرین معشوقم
شاهزاده ای بود از تبار اسب
روی لبهایم وردی خواند
تبدیل شدم به مرکبی سیاه
پیکرم را روی برگی نقش بست
و پیچاند دور انگشتش
رهایم کرد توی شیشه ی عمرش !
من
قرنهاست در آغوش امواج خشمگین
کوبیده می شوم از صخره ای به صخره ای
و گاهی سرگردان می شوم
روی شنهای داغ جزیره های کشف نشده
و معشوقم
سم می کوبد در صحراهای عطش ...

۹۰/۲/۴

نقشه

سری متفکر
فرو رفته در گریبان
خواب آلود...
این گربه را سری پر شور باید
تادل
در پنجه ی شیران نهد...!!!

۹۰/۲/۵

مثله ام نکن

به رنگ کفشهایم چکار داری !

دهانم را بو کنی

عطر ارسباران دارد

تنها قله اش را نفس کشیده ام

و رد خشتهای خامش

روی انگشتم جا مانده ...

مثله ام نکن

فرزند بابک نیستم

من

دختر آرازم

و بی صدا می گردم

دور آذربایجانم !

۹۰/۲/۹

دیوانه

صبح...

باران...

زمین خیس...

گنجشکها روی سیمهای برق نوک به نوک

حتی کبوترها روی آسفالت

مثل آدمها

دو به دو راه می روند

وسط کوچه با دستهای باز

انگار داخل گودم

و مرشد بر نغاره اش می کوبد.

چرخ...

چرخ...

چرخ می زنم

گره روسری ام باز می شود

پر می کشد روی سیم برق

تو

دوبار در سرم می چرخد

میدانم بار سومی نخواهد بود.

زمین بیش از سه بار

سیصد بار می چرخاندم

چرخ...

چرخ...

چرخ...

زنی بازویم را می گیرد:

یکی این دیوانه را نگه دارد!

۹۰/۲/۱۰

شلخته

داخل سرویس اداره ام
شیشه ی بخار گرفته را با دستم پاک
و از دایره خیس به دنیا نگاه می کنم
درختان آب کشیده ،
حمام گرفته
چمنها سرو صورت صفا داده
بید با گیسهای بافته
و بنفشه نگاه عاشق و خجلش را به چمن دوخته
به دست لک دارم نگاه می کنم
گیسهای ژولیده ام
زیر مقنعه ای که گلویم را می فشارد
با این چشم های پف کرده و لبهای بی رنگم
ژولیده ترین موجود این دایره منم !!!

۹۰/۲/۱۱

درخت سنجد

خیس از باران
زیر درخت سنجدم
عطر گل‌های زردش لب‌هایم را قلقلک
و ریه‌هایم را مست می‌کند
می‌خواهی خیس نشوی
زیر درخت سنجد بیا
دیوانه‌ی زنجیری ام
آغوشم را بسته ام به تنه‌ی سنجد

۹۰/۲/۱۱

عاشق

حرف سر این است که یکی عاشقم شود
این که تو باشی
یا شاگرد قهوه چی سر گذر
مهم نیست
فقط می خواهم چشمانم خانه ی شرم باشد
و لپه‌ایم باغچه ی گل ...

۹۰/۲/۱۲

جاذبه

زیبا...

زشت...

گلی به گیسهایم نباشد اگر

زلف زلف گیسهایم نباشد اگر

هنوز جاذبه ی مصرم " نفر نفر!"

و هر اکیلوس دارد دنبال باغ هسپرید می گردد

و نیوتن

آغوشش را برایم باز کرده است .

کسی نشنود اگر

اعتراف می کنم

هزار بار از خدا خواستم

که زلیخا باشم

۹۰/۲/۱۵

هیچ نبودم

تمام سالهای جوانی ام
هیچ نبودم
جز رنگ سیاه جوهری
که مثل سایه روی کاغذ سفید می خزید
پستانم به دهان کودکم
کتاب به دستم
در بسترم
تمام رمانها را عشق بازی کردم
بیچاره هم بسترم-
تاب کودکم از جلد کتابهایم آویزان
ومن
روی کلمه ها بند بازی می کردم
و نمی دانستم
تمام این سالها
دارم تبخیر می شوم !
اکنون
مرکبی خشکیده ام
که با "گوژ پشت نوتردام" عاشق شد
و با "مادام بوواری" خشکید...

۹۰/۲/۱۴

کیست!!!

نمی دانم چیست
کیست که روی رگهایم راه می رود
از ریه هایم که می گذرد
نفسم
بوی بلوطهای ارسباران می گیرد
مثل پیکی عجول
چنان محکم و بی صبرانه بر دلم می کوبد
که هر دو لنگه اش از جا کنده می شوند
پاهایم یخ
و خون روی گونه هایم می میرد
نامش
با لکنت
روی زبانم سر می خورد

۹۰/۲/۱۴

تکثیر

با دانه ی سیب سرخ
تکثیر می شوم
گیسهایم دیوانه ی زنجیری
کمر باد را می شکند
گلویم زوره می کشد در صخره ها
من
ژنی جاودانه ام
با گرگها به قیامت خواهیم ماند ...

۹۰/۲/۱۵

غزل نخواهم خواند

دیگر غزل نخواهم خواند
دل‌م گرفت از این همه
زلف و زرخدان و خال و لب
سردم شد از این همه بوسه‌های یخ
یا خود لباس غزل بپوش
و به خوابم بیا
یا غزلی برایم بخوان که با بوسه‌اش
پر بکشم
بروم اوج. اوج. اوج
و آهسته
نرم
مثل ابر
سر بخورم در آغوش مرگ!

۹۰/۲/۱۴

دارم دوباره می زایمش

از چشمانش نمی گویم
خنده هایش ته دلم ته نشین
گیسهای بافته ...
پستانهای شرمگین زیر پیراهن گل-گلی !

هزار چین زیر چشمانم
به آینه نگاه نمی کنم
تا یائسگی بهار
چند قطره باران هنوز پیدا می شود
در بطن ابرها
بیست سالگی را درد می کشم
دارم دوباره می زایمش

۹۰/۲/۱۵

سزیف

سنگی حمل نمی کنم

معشوقم

سنگینی می کند بر دوشم

تپه را بالا می روم

اوج...

اوج...

اوج می گیرم

و او را مانند سنگی رها می کنم از قله

می دانی؟

من ،

سزیف عاشقم !

۹۰/۲/۲۰

توغرول

نیمی پرنده
نیم دیگرت انسان
توغرول!
تورا نصف می کنم
از کمر به بالا پرنده
بالحایت چه رنگی است
تا اوج کدام صخره پر می کشی، نمی دانم –
و پایین تنه ات انسان
نه!
اینگونه نمی شود
روزی اگر هوس پرواز کنی
با این تن مردانه ات
بی دستها و لبهایت!
نه...
نه...
تعادل زمین به هم می خورد
بگذار نیمه ها عمودی باشند
نیمه ی چپم مال تو
نیمه راستت مال من
نه....!
باز هم عادلانه نیست
من
سهم کمتری می برم
از تپش قلبهایمان!

توغرول: پرنده ای اسطوره ای که نیمی پرنده و نیمی انسان است

۹۰/۲/۲۹

شهر من

شهر من

نفسم

بیت-بیت شمس

لبانم

خوشه-خوشه انگور

و مادران آذر

ویار نمک شهرم را دارند .

تیمور

چشمان چپاولگرش را

پشت درختان امرود پنهان کرده است .

اکنون

آفتابگردانهای شهرم

چشمانم را به عاریت گرفته اند

و خورشید را دید می زنند...

۹۰/۲/۳۱

بال مرگ

لبخند می زند
گلویم را نمی فشارد
پروانه ای است بی رنگ روی بخار نفسم
دلم می سوزد برای رویاهای مثله شده ام
راه می روم
بالهای مرگ
نرم نرمک پر می کشند
نفسم را می شمارم
هنوز زنده ام ...!

۹۰/۳/۵

تمام شب خیره به پنجره

تمام شب خیره به پنجره

باران نبارید

نیم انسان - نیم پرنده ای

دختر آراز را زیر بالهایش گرم نکرد

نوک نکوبید به شیشه ی پنجره

هنوز خیره ام به دور دستها

و آفتاب درازکش وسط اتاقم

دارد به هیکل یخی ام تجاوز می کند

دارم آب می شوم

و قطره-قطره فرو می رم زیر زمین

شاید

فردا علفی زیر پایم سبز شد!!!

۹۰/۳/۲۱۵

کاش

تمام سد ها سوراخ
کاش آذربایجان من
پطروسی هلندی می زابید
که انگشتش
پر کند تمام سد های ترک خورده را
رگهای رود های جاری
و آبشارها
پنهان از چشم نیوتن
سربالا می ریزند از دلم
آبشار نیاگارا
پشت مردمکهایم چرت می زند...!

۹۰/۳/۲۰

عطر سنجید

راه می روم

راه می روم

راه...

راه...

راه — راه میله ها می شود چشمانم

آن پشت

نه آفتابی محبوس

نه پرنده ای در بند

تنها زنی مصلوب

تاب می خورد زیر درخت سنجیدی

راه می روم...

راه...

راه...

راه...

سرگیجه می گیرم از عطر زرد...!

۹۰/۳/۲۰

می پوسم

آب...
آب...
آب...
چاه می کند چشمانم
خواب..
خواب..
خواب...
پرنده ای نوک می کوبد در خوابم
لانه ام
شاخه-شاخه در هوای نمناک می پوسد...!

۹۰/۳/۲۰

چله زمستان

مرداد نیامده
گرمایش می سوزاندم
تیر را
چگونه با مرداد سر کنم !
بید مجنونی بود اگر
و مشتی که قطره قطره آب
بچکاند بر لبم ؛
می خواستم چله ی زمستان نیز
مردادم باشد...!

۹۰/۴/۱

در بسته

می کوبد!

دلم را می گویم

انگار دارد دیوانه می شود

مثل کودکی بهانه گیر

پاهایش را بر زمین می کوبد

یک مشت ستاره می خواهد

تا همبازی تنهایی اش شود

می کوبد...

مثل دیوانه ای زنجیری

بر در بسته می کوبد

دلم را می گویم

می کوبد...

۹۰/۴/۱

برای تو غرول

آغوشت برای رویاهایم کوچک است

بالهایت را می خواهم

و هفت آسمان خدایان را !

هفت روز...

هفت شب...

هفت آسمان را می خواهم

تن نیمه انسانیت

مال خودت

بالهایت را می خواهم

۹۰/۴/۲

قربانی

آفتابگردانها
چشمانش را سرمه
و بيد مجنون
گیسهایش را شانه زد
گلبرگی از گلهای باغچه ات بیاور
با بوسه ای رهسپارش کن
خدایان
قربانیان زشت رو را دوست ندارند...!

۹۰/۴/۳

قربانی خواب کهف

قربانی خواب کهف

خدایان...!

خدایان...!

خدایان شهر "افسوس"

کدام بت

کدام خورشید

کدام ماه و ستاره

بگویید!

قربانی کدام سنگ خواهم بود؟!

می گریزم

می گریزم از دل سنگی تان

از سرهای بریده

از تن های مثله شده

گیسهایم یال اسبهای رمیده!

چارنعل می دوم

پای کهفیان پاهایم

غار به غاز

نقب می زنم از چشمانم

آغوش در آغوش

غلط می خورم در خوابشان!

ای خدایان...!

آه از این دلهای سنگی تان

سکه های سیصد ساله ام را خریداری نیست

مرا در شهر "افسوس" آشنایی نیست

این کهفیان بیدار گشته

مرا در پشت پلکهایشان رها کرده اند

ای خدایان...!

قربانی ام کنید

قربانی خورشید

ماه ...

ستاره ...

قربانی تمام سنگها !

خدایان !...

صدایم کنید ...

صدایم کنید ...

۹۰/۴/۸

گمشده ام

قرنهاست راه می روم
پاهایم غرق در سراب
غبار صحرا روی لبهایم
کرباس به سر
گیسهایم پنهان
چارقه‌هایم پارِه‌پاره
چون شاهینی بر شانه ام فرود آی
گرد و غبار از تنم بگیر
من
گمشده‌ی صحرایم !

۹۰/۴/۳

صورت عشق

پشته-پشته هیزم
این اجاق یخ زده را کفاف نمی کند
به کسی نگو
همه های جنگل
دارد تمام می شود
من
صورت عشق را
باسیلی سرخ می کنم!...

۹۰/۴/۳

خسته ام

من

اسبی چارنعل

مثل باد می تازم

و تو

فیلی سنگین و با وقار

با دو کیسه پر از مردانگی

ساکت...

یادی از هندوستان نیز نمی کنی

زباننت در دهانت نمی چرخد

چه رسد به اینکه خرطومت را دور کمرم حلقه کنی

و مرا که دارم زیر چرخ زندگی له می شوم

نجات دهی

خسته ام

هوس خواب دارم

می روم در میدان شهرداری

از ساعت آلمانی ها

که بیماری فراموشی تیک-تاک گرفته است-

بیابیزم

شاید چشمان خسته ام

پلک روی پلک بگذارند

و دل مثل ساعت

از نوازش لال عقربه ها خوابش ببرد

۹۰/۴/۲۱

قرارمان...

خواستی بیایی

قرارمان کنار تابلوی یادبود "شاه گولی"

خواستی، ساعتها دور "گول" بگردیم

دو نیمه سیب هم نباشیم

مثل دو نیمه نصف النهار

تو نیمه شرقی

من نیمه غربی اش

بچرخیم ...

بچرخیم ...

بچرخیم ...

مثل زمین سرگیجه بگیریم و سفر کنیم به تاریخ

۳۰ سال

۸۰ سال

۱۰۰ سال

تو شاهزاده ی "شاه گولی"

من سو گلی!

اما این را بدان

من عاشق رمانهای "آلبا دسس پدس"

و "بار هستی" "کوندر"

روی دوشم سنگینی می کند

مثل شاگردی درس خوان

"جنس دوم" را تا آخرین کلمه اش حفظم .

اتاقی دارم مثل اتاق "ویرجینیا وولف"

و روزی هشت ساعت

خارج از خانه کار می کنم .

و گاهی نیز سری می زنم به سرداب پدر بزرگ

مبادا که خم هایش

از ترشیده هایی مثل من خالی بماند
خواستی بیایی
قرارمان کنار تابلوی ...

گول : استخر
شاه گولی : نام قدیمی ائل گولی در تبریز

۹۰/۴/۲۲

امروز آسمان زلال است

امروز آسمان زلال است

مثل خون توی رگهایت

نگاه که می کنم

برگها نیز سرخند

به سرخی کلامت .

نامت رویشی دوباره ...

به باغچه ات خواهم آمد

مرا مقابل اتاق خوابت بکار

تا شبها

ثانیه ها را با نفست بشمارم .

و صبح

تو را زیر گیسهایم

خنکای سایه ام بگیرم .

میدانی که،

من

بید مجنونی ام که پیراهنی از سیب بر تن دارد!

۹۰/۴/۲۳

عصر برده و پنبه

با دامنی کوتاه
از عصر پارینه سنگی راه افتادم
عصر آهن...
مس...
با عصر طلا درخشیدم
به زردی و سفیدی و سیاهی ام کاری نداشتند
چپاولم کردند
در سرزمین عربها
گیسهایم را پوشاندند
عبایی به تنم پیچیدند، مبادا گرما زده شوم
به قطب که رسیدم
پوستینی خرسی
جا خوش کرد در دتم
اکنون
دارم پشت پا می زنم به مدرنیسم
اما نمی دانم چرا
دلم را در عصر برده و پنبه جا گذاشتم !!!

**

نرم ...
چابک...
در خطوط سفید کتابی که می خوانم
راه می روی
انگار در خیابانی شلوغ
روی خط عابر پیاده

به سویم می آیی
من،
آغوش گشوده
چشم به چراغ سبزی است که ناگهان قرمز می شود
و ماشینهایی که بی وقفه
از خطوط سفید عابرپیاده می گذرند
تو،
انگار که قطره ای و...
نمی خواهم گمت کنم
دلم پرواز نمی داند .
چراغ سبز شده
برگ سفید دفترم
لبهای تب دارم را خنک می کند....

۹۰/۵/۱

دختران قبیله ی من

دختران قبیله ی من
عاشق که می شوند
یال اسبها را شانه
بره ها را بغل
سگهایشان را مثل نام عزیزترینشان
آواز میدهند
" زلف بر باد" نمی دهند
چشمانشان به دشت
لبخند پنهان می کنند زیر "یاشماق" گل- گلی شان
فانوس روشنشان پشت پنجره سیاه چادر ها
داغ تر از خورشید است.
دور از چشم ستاره ها
شبانه تن می شویند
در چشمه های آب یخ
دختران عاشق قبیله ی من ...!

۹۰/۵/۲۱

تپه ای در "پراگ" نیست

تپه ای در "پراگ" نیست

کوهستانی است

جای گرفته در حاشیه ی تمام شهرهای جهان...

کوهستان من است اینجا

"دند" من!

تبریز پاهای لرزان "ارگ"ش را

پنهان کرده در دامنش

اشتباه نکن!

آنکه پاهایش را در قله جا گذاشته

تنش را می ساید بر صخره های کوهستان

و کنار چشمه

مشت- مشت آب می دهد بر ریشه های بید

"مارینا" نیست

منم، دختر آراز!

نمی اندیشم به هیچ آغاز و "پایان"-ی

وهمی نیست

خدایان مرا بر بسترشان می خوانند

اتراق می کنم در آغوش "دند"

آتش می افروزم

خدایان

مرغان عشقند

نوک می زنند میان سینه ام

مهربان است

به ستوه نمی آید

حتی اگر "تلخه رود"ی

ماری شود، بیچد دور کمرش
"دند" من
مویه نمی کند
زار نمی زند
نفسم، سیراب هوای تازه اش
لب هایم ترک می خورد از بوسه ی نسیم
اندوهم
بر دوش هایم سبک
و گیسهایم
دست باد را نوازش میکند...

پشتم به پشت "کوهستان"
شانه هایم را سپرده ام به دستان "دند"
دست دراز می کنم
یک حلقه ی کامل طناب
گره باز می کنم
با لبهای "سوفیا پارانوک"
بوسه می زنم بر گردن کبود "مارینا"...

دند: کوهستانی در اطراف تبریز
مارینا: مارینا تسوه تایوا شاعره ی شهیر قرن بیستم روس
سوفیا پارانوک: شاعره ی روس

90/7/1

هنوز می خواهم در خواب دیشبم راه بروم

هنوز می خواهم در خواب دیشبم راه بروم

اگر بودی

بوسه می زدی به هفت سالگی ام

با هفت سالگی ام می پریدی ، می دویدی

با عروسی که نداشتم

داشتم هفت سالگی را هدیه می گرفتم

گرفتند هفت سالگی ام را

چنان چنگ زده بودم

که شب خشمگین

کابوسی فرستاد برای ترساندندم

هفت سالگی ام

دندانهای شانه شکسته داشت

و صورتی هفتاد ساله

شب خوابش میامد ، خمیازه می کشید

تحمل خنده های هفت سالگی ام را نداشت...

**

دلتنگی پاندول ساعتی است

آویخته بر گریبانم

دقیقه ها را به خیابان می برم

سرگردان پیاده روها، سنگفرشها...

در آدرسهایی که می شناسم، گم می شوم

سرمای زیر صفر درجه

مثل زنبوری

بیماری شیرین وبایم را نیش می زند

دخترکی،

بیست سالگی ام را در کوله پشتی اش، از من دور می کند

رهگذری به سی سالگی ام چشمک می زند

"صد سال تنهایی" پنجاه ساله ام
پا سست می کند
زل می زند به ویتترین کتابفروشی
نمک گیر کتاب ها می شود
دلچکی از پشت ویتترین
به عقاید پنجاه سالگی ام می خندد...

۹۰/۹/۸

تنهایی

تنهایی

آزیر آمبولانسی در پشت چراغ قرمز
درد،

دستهای "چاپلین" است در عصر جدید
بی وقفه می کوبد بر شقیقه هایم...

روح کبودم،

بمانند جسمی سنگسار شده

سنگی،

کلوخی،

مشتی خاک به چشمانم بیاش

نگاهم تحمل دست ها را ندارد

تردید نکن!

خنجری فروکن میان سینه ام

تتم را مدفون کن در گوشه ی اتاقت

هنوز باور نداری که من ماده ای عاصی ام از تبار شامان!!!...

۹۰/۹/۲۴

برای پنجاه سالگی ام...

یک شاخه گل سرخ...
یاوه‌ای بود که سال‌ها
روز تولدم به خودم هدیه می‌دادم
فردا،
آغاز نیم قرن حیاتم
این فاجعه را دیگر تکرار نخواهم کرد...

۹۰/۱۰/۱۰

فرزندانم را ترو خشک؛
مادرانه پیازی پوست می گیرم
تنم از عطر تنهایی
تختخواهم، زیر تن خسته ام گندیده است.

خیال یک شاخه ی گل...
آآآآخ عالیجناب؛ عالیجناب!
کاش یک شاخه گل
پای دیوارت می کاشتی....
۹۰/۱۱/۵

۲۵ بهمن سالمرگ فروغ

«ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»

آغاز فصل سرد

تاقدیسه‌ها آویزان از مژگان شهر

تتی یخی

بلورین

عریان...

الهه ای در بازوان خدایگان اسارت

در بازوان خدایگان تاریکی...

زنان ایل من

عصیانگرانی با وجدانند

خواب فصل‌ها را به هم نمی‌زنند

سحرگاه بر آفتاب سلام می‌کنند

و شبانگاه

"سانای"

زیر پوستشان نفس می‌کشد

راه می‌رود

عاشق می‌شود

پایان هر شب

آغاز فصلی گرم

آغاز هر شب

آغاز فصلی سرد...

سانای: الهه ی ماه

۹۰/۱۱/۲۵